

فردا هجدهم جمادی الثانی است و این روز، روز رحلت شیخ انصاری است، به مناسبت بد نیست که بحث صبح‌های شنبه را اختصاص دهیم به یک متنی که مرحوم سید ابوالقاسم دهکردی در رابطه با روزهای پایانی رحلت شیخ انصاری نوشته‌است. یک مجله خیلی خوبی این روزها در قم به نام «کتاب شیعه» درآمده‌است که یک فرازهایی را به قلم مرحوم سید ابوالقاسم دهکردی از لحظات پایان عمر شیخ انصاری مورد اشاره قرار داده‌است.

مرحوم دهکردی «شیخ اجازه» امام هم هستند، همان کتاب چهل حدیث را که باز کنید ابتدای کتاب چهل حدیث امام تعبیر می‌کنند از مشایخ خودشان که از آن‌ها اجازه روایت گرفته اند، از یکی از کسانی که از طرق او اجازه گرفته اند تعبیر می‌کنند به السید العالم الثقه والثبت، ثبت یعنی آدم منظم، چون خیلی وقت‌ها آدم‌ها ثقه هم هستند اما حافظه‌های خوبی ندارند، منظم نمی‌دانند، وقتی مطلب را نقل می‌کنند، به هم ریخته نقل می‌کنند. همین مطلبی را که الان از ایشان خواهیم خواند در کتابی به نام «منبر الوسيله» دارند بنا بر نقل کتاب شیعه یک مطلبی را از نجف نقل کرده‌است پس مطلبی از مرحوم دهکردی پیرامون لحظات بیماری آخر شیخ انصاری است.

اینجا یک مطلبی را خوب است اشاره کنیم، که این اجازه روایت که معمولاً می‌رفتند از هم می‌گرفتند چه خاصیتی داشته‌است؟ معمولاً ماها وقتی می‌رویم می‌گوئیم آقا یک اجازه روایت به ما بدهید، الآن هم مرسوم شده یک چیزی می‌نویسند می‌دهند که جایز است بر شما روایت بکند ما یجوز عنی الحدیث، هرچه بر من جایز بوده‌است، برای شما هم جایز است روایت کنید. الآن تقریباً یک چیز سمبلیک یا به تعبیری من باب تیمن و تبرک شده‌است در حالیکه واقعیت اجازه روایت بسیار بسیار امر مهم و اثرگذاری بوده‌است و علتش هم این بوده که سابق بر این، یک نویسنده وقتی کتابی را می‌نوشته چونکه چاپ نبوده و معلوم نبود آن چیزی که شما مثلاً می‌گویید کتاب استبصار شیخ طوسی است، همان است که واقعا بوده‌است؟ امروز چاپ آمده پشتش می‌زنند که این چاپخانه است. بعد هم نسخ آنقدر زیاد است که اگر کسی بخواهد کم و زیادی در آن بکند یا حک و اصلاحی در



آن انجام دهد، معلوم می‌شود. می‌گویند فلان شخص این مطلب را گفته‌است می‌گوید نه من رفتم دیدم نگفته‌است، اما سابق بر این یک نفری با یک کتاب استبصار در یک شهر بود و می‌گفت این کتاب استبصار است. خود صاحب کتاب در این کتاب نوشته‌است. از کجا معلوم که خود این شخص نوشته باشد؟ از کجا معلوم که این مستنسخ اضافه نکرده باشد؟ از کجا معلوم کسی که اضافه کرده اشتباه ننوشته؟ مخصوصاً که لغات اشتباه می‌شده و «ص» و «ض» جایجا می‌شده‌است و حتی خواندن‌ها تغییر می‌کرده‌است. در قرآن الان ما داریم «يَطْهَرْنَ» و «يَطْهَرْنَ» که این‌ها را با هم دو جور می‌شود خواند. از کجا معلوم که این‌ها درست بوده‌است؟

به همین خاطر وقتی یک نفری کتابی را از روی کتاب نویسنده استنساخ می‌کرده، به او اجازه نقل کتابش را می‌داده‌است، کتاب کسی ارزش داشته نقل شود که اجازه داشته باشد. بعضاً این اجازه‌ها مضبوط بوده‌است، مثلاً طرف می‌گفته شما اجازه دارید که از من کتاب استبصار را نقل کنید، نقل هم به این بوده که در مواردی املاء می‌کردند، املاء هم یعنی یک نفر می‌نشسته، می‌خوانده و یک عده زیادی می‌نوشتند. مثلاً در رابطه با اکثر بزرگان اینگونه است که می‌گویند یک ساعت مانده به ظهر می‌آمد مسجد دمشق یا بغداد می‌نشست، از روی کتاب خودش می‌خواند، همه کسانی که مثلاً پنجاه یا سی نفر بودند از روی آن می‌نوشتند. او می‌خواند و آن‌ها می‌نوشتند.

در نتیجه انسان‌ها از خط خودشان کتاب را داشتند بعد وقتی یک دوره می‌آمدند می‌نوشتند آن وقت به آن‌ها اجازه نقل کتب می‌دادند که اولاً مطمئن باشند چیزی کم و زیاد نشده باشد، دوماً وقتی نقل می‌کنند مستنداً نقل کنند، سوماً اعراب و نقطه و پس و پیشش را درست نقل کنند. این هم که الآن می‌بینید که در روایات ما هم هست، که می‌گویند آقا این نسخه ندارد، این نسخه دارد، الآن موارد زیادی داریم کتاب و سائل روایتی را از کتاب کافی نقل کرده‌است اما در کافی یک طور دیگر است، اینجا العیاذ بالله صاحب و سائل که دروغ نگفته‌است، بلکه نسخه ای که دست او بوده نسخه دیگری بوده‌است.



پس در سابق بر این، این اجازه روایات، حظی از واقعیت و ثمره‌ای داشته‌است. بعدها بخصوص وقتی ماشین چاپ آمد، دیگر معمولا یک چیز تشریفاتی و از باب تیمّن و تبرک شد که حالا از بزرگان می‌گرفتند، البته روزگاری که امام گرفتند هنوز اینگونه نبوده‌است، یک نحوه خواندن‌هایی بوده‌است، البته دیگر تقریبا آغاز شده بوده به دوره اینکه این اجازه روایت‌ها به حالت تشریفاتی تبدیل بشود.

مرحوم دهکردی که شاگرد میرزا حبیب‌الله رشتی و شاگرد میرزا حسن آشتیانی است که حالا روی عبارت که رسیدیم یک مقداری هم راجع به مرحوم آشتیانی هم صحبت می‌کنیم؛ حالا ببینید از رو می‌خوانیم:

روزی در نجف اشرف از منزل خود بیرون آمدم به جهت درس، قُرب خانه‌ای که منزل داشتم مقبره فاضل جواد بود که صاحب شرح بر روضه (روضه یعنی شرح لمعه، یک شرح بر شرح لمعه داشته‌است) و فرزند جدید شیخ حسین نجف است، والد و ولد از اکابر و علما و از اعظام فقها و از معاریف عباد و زهاد نجف اشرف بودند و من ایستادم بر در مَفَجَر (پنجره) که رو به کوچه است که فاتحه بخوانم و بروم درس (درس میرزا حبیب رشتی می‌رفته‌است) شیخی بود ابرقوئی، از مجاورین نجف (ساکن غیر بومی نجف) در همسایگی ما بود، گمان کرد که من ایستاده ام معطل سقا هستم که آب بخرم، گفت معطل آب هستی؟ گفتم نه می‌خواهم فاتحه بخوانم و بروم درس، گفت من یک واقعه دارم از این فاتحه خواندن، خوب است به جهت تو بگویم، همراه من شد و گفت: من وقتی که مرحوم شیخ استاد، آیت الله الباری الشیخ مرتضی الأنصاری مریض شد، به همان مرضی که از آن مرحوم شد؛ ایشان را بردم در یکی از باغ‌های سهله به جهت تغییر آب و هوا و من در مسجد کوفه بودم، دیدم همین سرکار میرزای رشتی که تو درسش می‌روی آن وقت او را میرزا حبیب‌الله می‌گفتند، در سنّ شباب بود و بسیار جمیل و با وجاهت بود، آمد با آقا حسن تهرانی و حاجی میرزا ابوالقاسم، (میرزا حسن تهرانی صاحب بحر الفوائد؛ شرح رسائل است، اسم اصلی مرحوم تهرانی میرزا حسن



آشتیانی بوده است. چون مجتهد تهران بوده به نام میرزا حسن تهرانی هم شناخته می شده است لیکن نام معروف ایشان میرزا حسن آشتیانی بود) این خانواده یک قصه مهمی در زندگی امام دارند که بسیار درس آموز است. پسر بزرگ مرحوم آشتیانی کسی است به نام میرزا احمد آشتیانی که حدود ده-پانزده سال از امام بزرگتر بودند، رساله داشتند و مرجع بود، بعد از اینکه امام را تبعید کردند ساواک گفت حق ندارید شهریه بدهید. امام حق نداشتند شهریه بدهند. اسم امام را آوردن جرم بوده یکی از جرم‌ها هم شهریه بود. برخی از اصحاب امام می گفتند اگر شهریه قطع بشود در حقیقت یک نفس مبارزه قطع شده است. خود اینکه این شهریه امام داده شود خودش یک شبکه ایجاد می کرده است. هم آنهایی که در حقیقت پول‌ها را می آوردند و هم آنهایی که توزیع می کردند، این در حقیقت زنده نگه داشتن طریقه مبارزه بود. این‌ها می گویند چکار کنیم؟ نزد میرزا احمد آشتیانی می روند که یک آیت الله العظمی بود، به او می گویند شما بیاید به اسم خودتان پول امام را شهریه بدهید. خب حالا ماها خودمان در فضای روحانیت هستیم می دانیم این اصلا اتفاق نمی افتد، یک آدمی که خودش را مرجع می داند، ده پانزده سال از امام بزرگتر است، ایشان بیاید در حقیقت مقسم امام در نجف بشود، این کار به طور عادی نباید اتفاق می افتاده به طرف بر می خورده و تا حدودی شاید حق هم داشته است. ایشان می گویند من استخاره می کنم جواب می دهم. استخاره می کنند و قبول می کنند.

به امام نامه می نویسند که میرزا احمد آشتیانی قبول کرده که در حقیقت شهریه شما را که همه هم می دانستند، یعنی تا آخر هم هیچ کسی نبوده که برای او نفعی داشته باشد جز همین که یک اولاد ساواک و حکومت را با خودش بد می کرده در ثانی چیزی هم به اسم او نبوده و صرفا شاید هم مقداری به اسم کوچک شدن هم برای او بوده است. البته بعد آقای میرزا احمد گفته بوده که ایشان باید به من اجازه بدهند.



امام یک نامه‌ای دارند به مرحوم میرزا احمد آشتیانی به اینکه شما بزرگواری کردید و قبول کردید و خیلی نامه جالبی است که به هر حال شما باید به من اجازه می‌دادید و اینکه من بخواهم به شما اجازه بدهم تقدیر زمانه است و مرحوم آشتیانی تا وقتی در قید حیات بوده در حقیقت شهریه امام در قم و تهران در ایران به نام او داده می‌شده است. لذا تابلویی که شما می‌رفتید در صف می‌ایستادید نوشته بوده شهریه میرزا احمد آشتیانی و تنها کسی که نمی‌دانسته شهریه امام بوده خواجه حافظ شیرازی بوده است. می‌دانستند که شهریه امام است، بعد از اینکه ایشان فوت می‌کنند هم پسر ایشان مرحوم میرزا باقر آشتیانی که تقریباً هم سن امام بوده به اسم او شروع به دادن شهریه امام می‌کنند. تا ایام انقلاب که البته میرزا باقر بعد انقلاب هم زنده بود.

یکی هم حاجی میرزا ابوالقاسم، که باز زندگی نامه‌اش را چندین بار شاید به نوعی گفته باشیم، مرحوم میرزا ابوالقاسم کلانتر صاحب تقریرات شیخ انصاری «مطارح الأنظار» ایشان یک پسری داشتند به نام میرزا ابوالفضل که او هم خودش یک جوهره‌ای بوده است. میرزا ابوالفضل تهرانی که یک پسر دیگری دارند به نام میرزا محمد که ایشان یک صبیبه‌ای دارند به نام خدیجه خانم که همسر امام است، لذا این حاجی میرزا ابوالقاسم به نوعی جدّ خانم امام اند.

پس می‌گوید: آن وقت او را میرزا حبیب الله می‌گفتند با آقا حسن تهرانی و حاجی میرزا ابوالقاسم وارد مسجد شدند، پس شیخ ابرقوئی می‌گوید من در مسجد کوفه بودم این سه نفر وارد مسجد شدند و هر یک دو رکعت نماز تحیت مسجد خواندند و خارج شدند، من فهمیدم عیادت شیخ می‌روند، من هم همراه آن‌ها رفتم تا رسیدم به درِ باغی که مرحوم شیخ در آنجا بودند، حضرات ایستادند، «ملا رحمت الله» که مواظب خدمات شیخ بود رفت استیزان نماید، (از شیخ بپرسد که شاگردان آمده‌اند) مرحوم شیخ در اول باغ زیر درخت انجیری رختخواب ایشان را انداخته بودند، مراجعت نمود با اذن دخول، حضرات تشریف بردند خدمت شیخ، من چون اوایل تحصیل بود و در عداد آن‌ها شمرده نمی‌شدم، خود را مشمول اذن ندانسته جلو باغ ایستادم، چون درب باغ از آن نوع درب‌هایی بود که



خلال چوب‌های آن فُرجه بسیار داشت، من دیدم شیخ نشسته در رختخواب تکیه داده، نماز جعفر طیار می‌خواند، بلی عادت آن بزرگوار آن بود که نماز جعفر طیار و زیارت عاشورا را ترک نمی‌کردند و در زهد و عبادت ضرب‌المثل بودند، (شیخ خیلی زاهد بوده به حدی که یکی از علمای اهل سنت آمده بوده از شیخ تعریف کرده گفته زُهدِ کَزُهدِ سَیدنا العُمَر) گفت شیخ توجهی به جانب درب باغ فرمودند، مرحوم شیخ یک نگاهی به طرف باغ کردند دیدند من آنجا ایستاده‌ام، به ملا رحمت‌الله فرمودند کسی درب باغ ایستاده بگو داخل شوند، آقا حسن آشتیانی یک طرف شیخ نشسته، حاجی میرزا ابوالقاسم طرف دیگر و حاجی میرزا حبیب‌الله پایین پای شیخ نشسته بود، شیخ پای مبارک خود را در دامن میرزا حبیب‌الله گذاشتند و فرمودند پای مرا بمال، من ملاحظه کردم دیدم لحاف چیت کرباس بروجردی است، یک وصله هم دارد و تشک او هم کرباس است و یک وصله هم او دارد، متکای شیخ هم کرباس بود و داخل آن لیف خرما، خلاصه شیخ به حضرات فرمودند اشکال صلات حول کعبه را دفع نمودید؟ محل درس شیخ آن وقت این مسأله بود، حضرات جواب می‌گفتند، من دیدم با اینکه اعراف تلامذه شیخ به فهم و فضل آقا حسن تهرانی بود، عمده نظر شیخ به حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی بود، (که این سه تا را ببینید بدائع الأفكار میرزا حبیب‌الله رشتی را ما اینجا خواندیم، میرزا حسن آشتیانی صاحب بحر الفوائد است که یک جوهره‌ای است در استعداد، میرزا ابوالقاسم کلانتر هم که جد ماست لازم به تعریف نیست، آن انسان‌ها با آن بزرگواری) شیخ رو به آن‌ها کردند و فرمودند که این طریقه تحصیل نیست، به آن‌ها اعتراض کرد که چه درس خواندی است، گفتند وصیت می‌کنم شما را که اولاً یک آشنایی با خدا پیدا کنید، و درست تحصیل کنید و کار کنید؛ نکته دقیق ایشان این است: و به قبور علما که رسیدید فاتحه نخوانده نگذرید، فاتحه به جهت آن‌ها بخوانید و از ارواح آن‌ها استمداد کنید به جهت توفیق و حصول علم خیلی نافع است. این همان بیماری است که مرحوم شیخ در آن به رحمت خدا می‌رود و عظمت شیخ هم که آنقدر بزرگ و شاید تا حدود زیادی هم دست نیافتی باشد که سال ۱۲۸۱ قمری به رحمت خدا رفته تا کنون به نوعی



همه سر سفره فضیلت و بزرگواری او هستیم، فردا هم گفتیم روز رحلت ایشان است خوب است یک فاتحه نثار روح ایشان بخوانیم.



ما می گوئیم: طی جدول ذیل نشان خواهیم داد که هر یک از گروه های چهارگانه - غیر از سخن صدرا - درباره برخی از آیات چگونه سخن گفته اند:

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه: ۵)	
(مربوط به مبدأ)	
<p>گروه اول: اصحاب حدیث</p> <p>۱. المشبهة تعلقت بهذه الآية في أن معبودهم جالس على العرش^۱</p> <p>۲. ابن کرام عقیده داشته که خداوند «جسم» است و با عرش مماس است و بر این عقیده به آیه مذکور استناد می کرده است.</p>	<p>گروه دوم (اهل تأویل) و گروه سوم</p> <p>۱. قال القفال في تفسير قوله تعالى «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»: «المقصود من هذا الكلام و امثاله، هو تصوير عظمة الله و كبريائه، و تقريره انه تعالى خاطب عباده في تعريف ذاته و صفاته بما اعتادوه من ملوكهم و عظماءهم، فمن اجل ذلك انه جعل الكعبة بيتنا يطوف الناس به، كما يطوفون بيوت ملوكهم و امر الناس بزيارته، كما يزور الناس بيوت ملوكهم. و ذكر في حجر الاسود، انه يمين الله في ارضه، ثم جعل موضعا لتقبيل الناس [كما يقبل الناس] أيدي ملوكهم. و كذا ما ذكر في محاسبة العباد يوم القيامة من حضور الملائكة و النبيين و الشهداء و وضع الموازين و الكتب. فعلى هذا القياس اثبت لنفسه عرشا فقال «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲.</p> <p>۲. شيخ طبرسي: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» قيل في معناه قولان: أحدهما: انه استولى عليه، و قد ذكرنا فيما مضى شواهد ذلك. الثاني: قال الحسن «استوى» لطفه و تدبيره، و قد ذكرنا ذلك أيضاً فيما مضى، و آوردنا شواهد في سورة البقرة فأما الاستواء بمعنى الجلوس على الشيء . فلا يجوز عليه تعالى، لأنه من صفة الأجسام، و الأجسام كلها محدثة»^۳</p>
«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» (بقره: ۲۵۵)	
(مربوط به مبدأ)	
<p>گروه اول: اصحاب حدیث</p> <p>طبری: «و قال آخرون: الكرسي: موضع القدمين.»</p>	<p>گروه اول: اصحاب حدیث</p>

۱. مفاتيح الغيب؛ ج ۲۲ ص ۸

۲. سه رسائل فلسفی؛ ص ۲۶۴

۳. التبيان في تفسير القرآن؛ ج ۷ ص ۱۵۹



<p>ذكر من قال ذلك: حدثني علي بن مسلم الطوسي، قال: ثنا عبد الصمد بن عبد الوارث، قال: ثنى أبي، قال: ثنى محمد بن جحادة، عن سلمة بن كهيل، عن عمارة بن عمير، عن أبي موسى، قال:</p> <p>الكرسى: موضع القدمين، وله أطيط كأطيط الرحل. حدثني موسى بن هاوون، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدي: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَإِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي جَوْفِ الْكُرْسِيِّ، وَ الْكُرْسِيُّ بَيْنَ يَدَيْ الْعَرْشِ، وَ هُوَ مَوْضِعُ قَدَمَيْهِ. حدثني المنثي، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جويبر، عن الضحاك قوله: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَالَ: كَرْسِيَهُ الَّذِي يَوْضَعُ تَحْتَ الْعَرْشِ، الَّذِي يَجْعَلُ الْمَلُوكَ عَلَيْهِ أَقْدَامَهُ»^١</p>	<p>حديث</p>
<p>طبرى :</p> <p>«القول فى تأويل قوله تعالى: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» :</p> <p>اختلف أهل التأويل فى معنى الكرسي الذى أخبر الله تعالى ذكره فى هذه الآية أنه وسع السموات والأرض، فقال بعضهم: هو علم الله تعالى ذكره. ذكر من قال ذلك: حدثنا أبو كريب و سلم بن جنادة، قالوا: ثنا ابن إدريس، عن مطرف، عن جعفر بن أبى المغيرة، عن سعيد بن جبيرة، عن ابن عباس: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ قَالَ: كَرْسِيَهُ: علم»^٢</p>	<p>گروه دوم (اهل تأويل) و گروه سوم</p>
<p>وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ (فجر: ٢٢)</p> <p>(مربوط به مبدأ)</p>	
<p>جمال الدين قاسمى :</p> <p>«معنى وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا قَالَ ابن كثير: أى و جاء الرب، تبارك و تعالى، لفصل القضاء، كما يشاء و الملائكة بين يديه صفوفًا صفوفًا. و سبقه ابن جرير إلى ذلك و عضده بآثار عن ابن عباس و أبى هريرة و الضحاك فى نزوله تعالى من السماء يومئذ فى ظلل من الغمام، و الملائكة بين يديه، و إشراق الأرض بنور ربه»^٣</p>	<p>گروه اول: اصحاب حديث</p>
<p>١. فخر رازى :</p> <p>«الصفة الثانية: من صفات ذلك اليوم قوله: وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا. و اعلم أنه ثبت بالدليل العقلى أن الحركة على الله تعالى محال، لأن كل ما كان كذلك كان جسما و الجسم يستحيل أن يكون أزليا فلا بد فيه من التأويل، و هو أن هذا من باب حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه، ثم ذلك المضاف ما هو»^٤</p> <p>٢. شيخ طبرسى :</p> <p>«المجلساء «وَ جَاءَ رَبُّكَ» أى أمر ربك و قضاؤه و محاسبته»^٥</p>	<p>گروه دوم (اهل تأويل) و گروه سوم</p>

١. جامع البيان فى تفسير القرآن؛ ابوجعفر محمد بن جرير طبرى؛ ج ٣ ص ٧

٢. جامع البيان فى تفسير القرآن؛ ابوجعفر محمد بن جرير طبرى؛ ج ٣ ص ٧

٣. محاسن التأويل؛ محمد جمال الدين قاسمى؛ ج ٩ ص ٤٧٢

٤. مفاتيح الغيب؛ ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازى؛ ج ٣١ ص ١٥٩

٥. التبيين فى تفسير القرآن؛ فضل بن حسن طبرسى؛ ج ١٠ ص ٧٤١



<p>بغدادی :</p> <p>«وَجَاءَ رَبُّكَ أَعْلَمُ أَنْ هَذِهِ آيَاتُ الصِّفَاتِ الَّتِي سَكَتَ عَنْهَا وَعَنْ مِثْلِهَا عَامَّةُ السَّلَفِ وَبَعْضُ الْخَلْفِ، فَلَمْ يَتَكَلَّمُوا فِيهَا وَأَجْرُهَا كَمَا جَاءَتْ مِنْ غَيْرِ تَكْيِيفٍ وَلَا تَشْبِيهِ وَلَا تَأْوِيلٍ»^١</p>	<p>گروه پنجم</p>
<p>«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (بقره: ٢٤)</p> <p>«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (تحریم: ٦)</p> <p>(مربوط به معاد)</p>	
<p>١. فخر رازی :</p> <p>«السؤال التاسع: ما معنى قوله: وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ الجواب: أنها نار ممتازة من النيران بأنها لا تنقد إلا بالناس و الحجار»^٢</p> <p>٢. شیخ طبرسی :</p> <p>«و الظاهر إنَّ الناس و الحجارة: و قود النار و حطبها»^٣</p>	<p>گروه اول و سوم</p>
<p>ابن عربی :</p> <p>«وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أَى: الأمور الجاسية، السفلية، الصامتة، التي تعلقوا بها بالمحبة فرسخت صورها فى أنفسهم، و سجت نفوسهم بميلهم إليه»^٤</p>	<p>گروه دوم</p>
<p>مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينٍ (اسراء: ٧١)</p> <p>(مربوط به معاد)</p>	
<p>فخر رازی :</p> <p>«فالمعنى فأما من أعطى كتاب أعماله بيمينه»^٥</p>	<p>گروه اول و سوم</p>
<p>ابن عربی:</p> <p>«فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ بَأَنْ جَعَلَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فِي الصُّورَةِ الْإِنْسَانِيَةِ آخِذًا كِتَابَ نَفْسِهِ أَوْ بَدَنِهِ بِيَمِينِ عَقْلِهِ، قَارِئًا مَا فِيهِ مِنْ مَعَانِي الْعَقْلِ الْقُرْآنِيِّ»^٦</p>	<p>گروه دوم</p>

١. لباب التأويل فى معانى التنزيل ؛ علاء الدين على بن محمد بغدادى ؛ ج ٤ ص ٤٢٧

٢. مفاتيح الغيب ؛ ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازى ؛ ج ٢ ص ٣٥٣

٣. التبيان فى تفسير القرآن ؛ فضل بن حسن طبرسى ؛ ج ١ ص ١٠٦

٤. تفسير ابن عربى ؛ ابو عبدالله محى الدين محمد ابن عربى ؛ ج ١ ص ٢٢

٥. مفاتيح الغيب ؛ ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازى ؛ ج ٣١ ص ٩٨

٦. تفسير ابن عربى ؛ ج ٢ ص ٤١٨



إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (فتح: ١٠)

(مربوط به مبدأ)

١. فيض كاشاني :

«يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ: يعنى يدك التى فوق أيديهم فى حال بيعتهم إياك أنما هى بمنزلة يد الله لأنهم فى الحقيقة يبايعون الله عزّ وجلّ ببيعته»^١

٢. فخر رازى :

«وقوله تعالى: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ يحتمل وجوها، وذلك أن اليد فى الموضعين إما أن تكون بمعنى واحد، وإما أن تكون بمعنيين، فإن قلنا إنها بمعنى واحد، ففيه وجهان أحدهما: يَدُ اللَّهِ بمعنى نعمة الله عليهم فوق إحسانهم إلى الله كما قال تعالى: بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ [الحجرات: ١٧] و ثانيهما: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ أى نصرته إياهم أقوى و أعلى من نصرتهم إياه، يقال: اليد لفلان، أى الغلبة و النصره و القهر. و أما إن قلنا إنها بمعنيين، فنقول فى حق الله تعالى بمعنى الحفظ، و فى حق المبايعين بمعنى الجارحة، و اليد كناية عن الحفظ مأخوذ من حال المتبايعين إذا مد كل واحد منهما يده إلى صاحبه فى البيع و الشراء، و بينهما ثالث متوسط لا يريد أن يتفاسخا العقد من غير إتمام البيع، فيضع يده على يديهما، و يحفظ أيديهما إلى أن يتم العقد، و لا يترك أحدهما يترك يد الآخر، فوضع اليد فوق الأيدي صار سببا للحفظ على البيعة، فقال تعالى: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ يحفظهم على البيعة كما يحفظ ذلك المتوسط أيدي المتبايعين»^٢

گروه
دوم و سوم



١. تفسیر صافی؛ ملا محسن فیض کاشانی؛ ج ٥ ص ٤٠

٢. مفاتیح الغیب؛ ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازی؛ ج ٢٨ ص ٧٣